شهرآرا

26 08 19

۵شنبه

۰۴ مهر ۱۳۹۸
۲۶ محرم ۱۴۴۱
شماره ۲۹۳۲

ویژه آخر هفته

حلول ناپلئون

فروزان‌نیا | با آن سن‌وسال کم، جنگ را چنان مدیریت می‌کرد که انگار سال‌ها فرمانده جنگ بوده است. نیروها را بدون لحظه‌ای تردید و درنگ از این سوی جبهه به آن سوی جبهه می‌برد. در کمتر از یک ساعت نتیجه جنگ مشخص شد و نیروهای دشمن تسلیم شدند. دسته را روی زمین گذاشت و از روی زمین بلند شد. درمقابل تلویزیون و کنار سیم‌های کنسول بازی، ناپلئونی هشت‌ساله ظهور کرد.

طرح: Ares

یادداشت

کلیشه های دردسرساز

بعضی کلیشه های ذهنی، نه فقط برای اشخاص، که برای جامعه دردسرساز می شود. خودش می شود توجیه بسیاری از کارها. انگار که با تکرار این کلیشه ها خیالمان راحت می شود که مجاز هستیم بعضی کارها را انجام بدهیم، بعضی حرف ها را بزنیم و به بعضی چیزها فکر کنیم. کلیشه معروف، همان «ما ایرانی هاست...»؛ تازه برخی، همان «ما» را هم فاکتور می گیرند و چنان درباره عادت های ناپسند «ایرانی ها» سخن می گویند که انگار خودشان متعلق به جغرافیا و سرزمین دیگری هستند.

«ما ایرانی ها» دروغ زیاد می گوییم، گویی توجیهی می شود برای اینکه دروغ بگوییم. ما ایرانی ها کوچه که هیچ، خیابان های ورودممنوع را هم داخل می شویم، توجیهی است برای اینکه به روی هر تابلوی ورودممنوعی چشم ببندیم. ما ایرانی ها غیبت این و آن را می کنیم، دلیل مستدلی است برای اینکه غیبت کنیم و نمونه های بسیاری از این دست. شنونده این استدلال هم که خودرادر بسیاری از گناه های گوینده شریک می داند، معمولا به لبخندی تلخ و جنباندن سری، به پایه های سست این استدلال قوام می دهد تا شنونده و گوینده، عضوی از شبکه ای شوند که فسادرفتاری رادرمیان «ما ایرانی ها» گسترش می دهد.

شکستن این دور باطل، گاهی بسیار سخت است؛ اینکه جایی بایستیم و بگوییم نه. من می شناسم ایرانی هایی را که در رانندگی خلاف نمی کنند، گران فروشی نمی کنند، دروغ نمی گویند، غیبت نمی کنند و بسیاری از رفتارها و عادت های ناپسند دیگر را تکرار نمی کنند. انگار برای بسیاری پذیرفتنی نیست که ایرانی ها آن کلیشه ای که در ذهن ساخته اند، نیستند و اینکه ۲، ۴، ۲۰، ۴۰۰ یا ۱۰۰۰ ایرانی این چنین بوده اند، دلیلی بر این نیست که ۸۰میلیون نفر نیز چنین باشند.

مصطفی انتظاری‌هروی
روزنامه‌نگار و فعال رسانه

اما چرا ما به راحتی اسیر کلیشه های ذهنی برساخته خود یا دیگران می شویم؟ دلیلش ساده است؛ برای اینکه به ما مجوز می دهد مثل همان ایرانی هایی باشیم که خودمان در ذهنمان، نقدشان می کنیم. وقتی همه هموطنان خود را خلافکار، اهل رشوه، دروغگو و گاهی حتی دزد می دانیم، خب معلوم است که نتیجه اش این است که خودمان هم حق داریم دست کم گاهی خلاف کنیم، رشوه بگیریم، دروغ بگوییم و حتی اگر فرصتی بود، دست به دزدی بزنیم.

این مجوز ذهنی، فرد را وامی دارد تا در شبکه کلیشه های ساخته شده اجتماعی غوطه ور شود و نپذیرد جامعه اش چنان که می پندارد، بد نیست یا اگر هم هست، می شود با شکستن کلیشه ها، بهترش کرد؛ درست مانند کودکی که اگر مدام بدی هایش را بگوییم، بدتر می شود، اما اگر به او شخصیت بدهیم و خوبی هایش را برجسته کنیم، از اینکه به سمت بدی برود، حیا می کند.

نمی خواهم دچار همان عادت ناپسند کلیشه سازی شوم، با این حال باید این آسیب را اینجا گوشزد کنم که «ما ایرانی ها» معمولا از نوعی کمبود عزت نفس رنج می بریم. آن قدر بدی ما را گفته اند و گفته ایم که فکر می کنیم اخلاق ناپسند فراوان داریم. برای همین غریبه نواز هستیم؛ چون فکر می کنیم این غریبه ها رفتارهای خوبی دارند که ما نداریم. این نبود عزت نفس، باعث شده است در درونمان ترمز کارهای ناپسند خوب نگیرد. می دانیم کاری غلط است اما اهمیتی به آن نمی دهیم؛ چون باور نداریم ما ملتی هستیم که زمانی با خود زمزمه می کرد «کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم».

برای عبور از وضعیت خودسرزنش کنندگی که داریم، به نظر می رسد باید کمی بیشتر خودمان را قبول داشته باشیم؛ حالا نه آن قدر که بگوییم «هنر نزد ایرانیان است و بس»، اما دست کم قبول کنیم هنوز خوبی های زیادی داریم که باید مراقبشان باشیم. ما مردمی هستیم که همیشه خلاف نمی کنیم. حلال و حرام سرمان می شود. درستکاری برایمان فضیلت است و فساد را نکوهش می کنیم. این ها را شاید لازم باشد هر روز به خودمان یادآوری کنیم که ملتی هستیم که می توانیم خوبی هایمان را با یادآوری آن ها به یکدیگر احیا کنیم. چه فضیلتی هست در سرزنش کردن مداوم خودمان؟ چرا نباید گاهی از خودمان تعریف کنیم؟ حتی اگر کمی اغراق آمیز باشد، برای آنکه کمی از دور باطل توجیه کار خلاف به این بهانه که دیگران این چنین هستند، فاصله بگیریم. امتحانش ضرری ندارد. بیایید چند روزی با کلیشه «ما ایرانی ها» وداع کنیم. شاید که آینده، کمی فقط کمی، بهتر از امروز مان شد.

به وقت گشت و گذار

از «چاقی» پشیمان نمی شوید!

همین اول بگویم که «چاقی» اصلا نام خوبی برای این فیلم نیست. دست کم جذاب نیست و با محتوای فیلم که موضوع خیانت را دنبال می کند، فاصله دارد. «چاقی» دلایلی برای دیدن دارد؛ یکی اش بازی علی مصفا، حمید فرخ‌نژاد و لادن مستوفی است و دیگری موضوع فیلم. علی مصفا، مرد میان سالی که صدابردار استودیوست، زندگی آرامی در کنار همسر و فرزندش دارد تا اینکه دوستش که کارگردان سینماست، زن جوانی را همراه خود می آورد و می گوید که قصد ازدواج با او را دارد... راما قویدل، فرزند امیر قویدل، کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس سینمای ایران، کارنامه‌ای درخور در سینما ندارد ولی «چاقی» که اولین ساخته سینمایی اوست، می تواند نشانی از آینده موفق برایش باشد. «چاقی» می توانست فیلمی جذاب‌تر باشد اگر شروع خوبش تا پایان، ادامه پیدا می کرد.

یک تیر و دو نشان تئاتری

«امشب آغازاده‌ای به تنبیه، نگهبان است. او در کنار سربازی دون‌پایه باید شب را به صبح برساند، درحالی که نمی‌داند فردا آخرین روز زندگی اوست.» این خلاصه نمایش «شب حادثه» است؛ نمایشی که تماشای آن، زدن دو نشان با یک تیر است. با تماشای این نمایش هم یک تئاتر مذهبی خوب دیده‌اید و هم بهانه‌ای است برای بازدید از تماشاخانه تازه‌تاسیس «استاد نوری» که اولین سالن نمایش دوسویه در شهرمان است. شب حادثه، نمایشی به نویسندگی و کارگردانی مجید بخششیان است که علاقه‌مندان به تئاتر، بیشتر او را روی سن نمایش دیده‌اند. این نمایش هر روز عصر ساعت ۱۸:۳۰ روی صحنه می‌رود و شما می‌توانید بلیت آن را از سایت مشهدگیشه تهیه کنید و برای تماشایش آن به حوزه هنری بین هاشمیه ۲۰ و ۲۲ بروید.

جلوه هنر قلم‌زنی در «مس‌نگاره»

اگر دوست دارید آخر هفته فاز هنری بگیرید و ازطرفی دنبال یک نمایشگاه متفاوت می گردید، پیشنهاد ما به شما رفتن به نگارخانه عسل و بازدید از نمایشگاه قلم‌زنی «مس‌نگاره» است؛ جایی که هنر دست و ضربه‌های قلم روی مس، آثار هنری و زینتی بسیار دیدنی‌ای را به‌وجود آورده است. این نمایشگاه عصر جمعه ۵مهر، ساعت ۱۷ تا ۲۰ در نگارخانه عسل افتتاح می‌شود و در آن منتخب آثار قلم‌زنی صبا دقیق‌بین، فهیمه نوقابی، رضا کاشی‌پز و امین جعفری به نمایش درمی‌آید. نمایشگاه قلم‌زنی «مس‌نگاره» تا چهارشنبه ۱۰مهر ادامه خواهد داشت. هنرمندان و هنردوستان می‌توانند برای بازدید از آن، از ساعت ۱۷ تا ۲۰ به نگارخانه عسل واقع در فلسطین ۱۲، پلاک ۲۸ بروند.

دریاچه‌ای با یک دریا داستان

آخر هفته کوله سفر بردارید تا به یک دریاچه تاریخی و بکر بروید؛ مکانی که در شاهنامه به نام «چشمه سو» از آن یاد شده است؛ جایی که می گویند آب آن دارای قداست فراوان به‌ویژه برای زرتشتیان بوده است و یزدگرد، چهارمین شاه ساسانی و پدر بهرام گور، در حاشیه آن کشته شده است. «چشمه سبز» دریاچه‌ای دیدنی در ۲۰کیلومتری روستای گلمکان است که در ارتفاع ۲هزار و ۵۰۰متری از سطح دریا در یکی از نقاط بلند رشته‌کوه بینالود، جا خوش کرده است. برای رسیدن به چشمه سبز باید ۴۰کیلومتر به‌سمت چناران بروید تا به جاده گلمکان برسید. پس از رسیدن به روستا، ۲۰کیلومتر دیگر در یک مسیر خاکی کوهستانی رانندگی کنید تا به چشمه سبز برسید.

گزارش داغ

چرا سلبریتی‌ها این‌قدر در زندگی امروز ما مهم شده‌اند؟ چه کسی در پررنگ شدن آن‌ها در زندگی ما نقش داشته است؟ این سوالی است که محققان ۱۵۰سال است به‌دنبال جواب آن هستند. بله؛ تعجب نکنید. پدیده سلبریتی‌ها و طرفداران دوآتشه‌شان، دهه‌های زیادی است که در دنیا موضوع حیرت و پژوهش جامعه‌شناسان است. خیلی‌ها دوست دارند بدانند طی چه سلسله‌اتفاقاتی آدم‌های معمولی، سطحی و حتی ناقص، تبدیل به الگوهایی می‌شوند که مردم حاضرند پشت‌سرشان بق‌بقو کنند. به‌تازگی در سایت ترجمان، مقاله‌ای با تیتر «۱۵۰سال است می‌خواهیم بدانیم سلبریتی‌ها چطور سلبریتی شدند»، منتشر شده است که به بررسی تاریخ و عوامل به‌وجود آمدن سلبریتی‌ها می‌پردازد. خواندن این مقاله در زمانه‌ای که سلبریتی‌ها بیشتر از هر دوره دیگری برای جولان دادن مجال پیدا کرده‌اند و سلبریتی شدن آسان‌تر از هر زمان دیگری شده است، دید جالبی به خواننده خواهد داد و باعث درک بهتر او از این پدیده خواهد شد.

جدول ۲۷۷۶

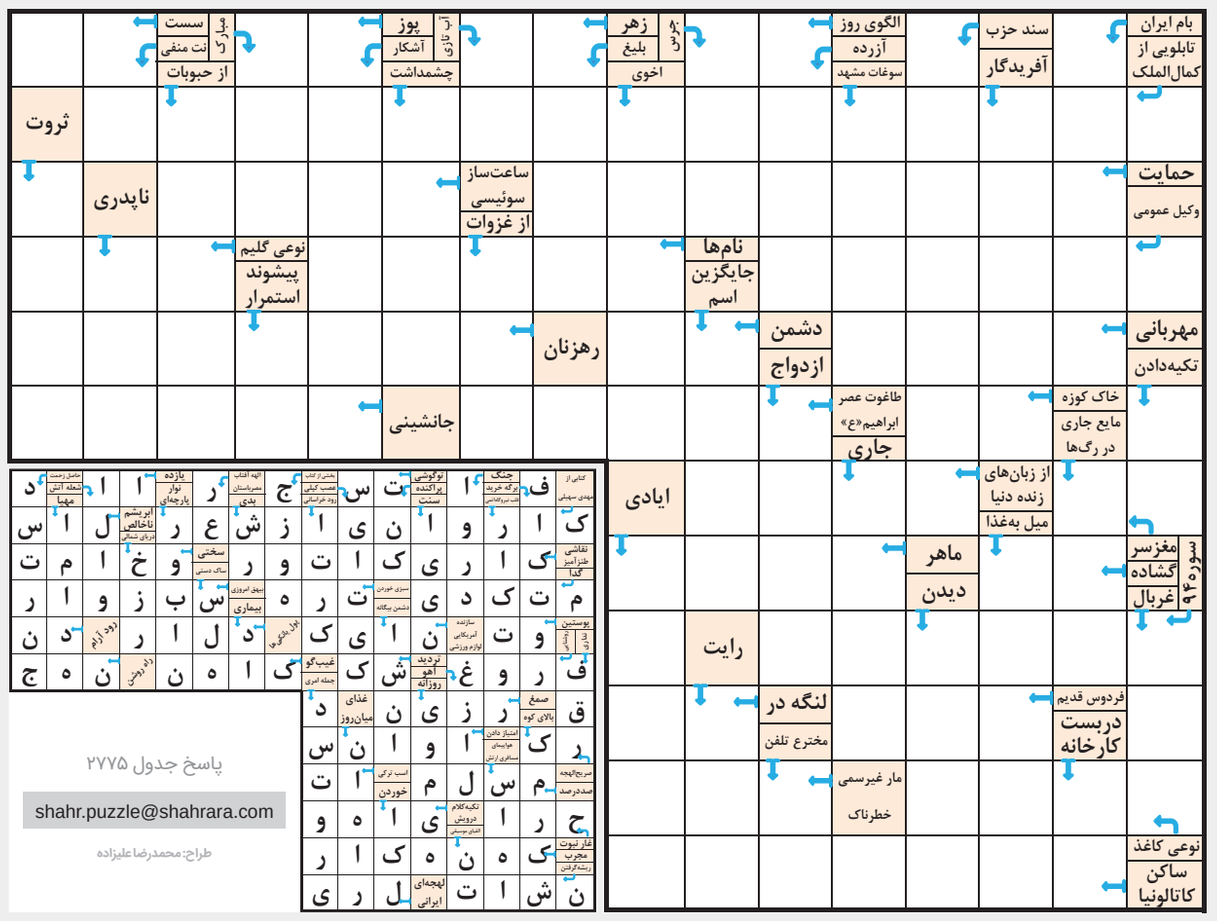

پاسخ جدول ۲۷۷۵

shahr.puzzle@shahrara.com

طراح: محمدرضا علیزاده

روزنوشت‌های شهری

مسافر سنت در هزاره سوم (۲۷)

این هم شانس رفیق ماست!

حجت الاسلام محمدرضا زائری
کارشناس مسائل فرهنگی

شنبه- مردی که توی پیاده‌رو قدم‌زنان مشغول صحبت کردن با تلفن همراه است، با دیدن من سری تکان می‌دهد و جلو می‌آید و هم‌زمان به شخصی که پشت خط است، می‌گوید: همین الان با فلانی همراه هستم، با او صحبت کن! و بعد بدون مقدمه گوشی تلفن را به من می‌دهد! سلام می‌کنم و به شخص ناشناس آن‌سوی تلفن می‌گویم: مردم توی خیابان لعبتی تور می‌کنند، این رفیق شما آخوند پیدا می‌کند! طرف از خنده ریسه می‌رود و می‌گوید این هم شانس رفیق ماست!

یکشنبه- توی بانک رئیس شعبه که از دور مرا دیده است، جلو می‌آید و اظهار لطف می‌کند و می‌گوید: دو، سه روز پیش هم دیدم که برای پرداخت اقساط آمده بودید. نه به شما که هفته‌ای سه‌بار دنبال پرداخت قسط هستید، نه به آن‌ها که میلیاردی بدهکارند و پیدایشان نیست! می‌گویم راستش من هم برای وام چندمیلیونی دارم می‌آیم. به من هم اگر چندمیلیارد بدهند، شاید دیگر پیدایم نشود! خودش و همکارش می‌خندند و بعد حرف‌هایی می‌زنیم که نوشتنی نیست!

دوشنبه- روی پله‌برقی مترو صدای موسیقی نرمی به گوشم می‌خورد و نغمه‌ای؛ باز ای الهه ناز با دل من بساز... کاین غم جان‌گداز برود ز برم! صدا حس و حال پیری غلامحسین بنان را دارد، اما خسته و بی‌رمق می‌خواند: گر دل من نیاسود از گناه تو بود... بیا تا ز سر گنهت گذرم! به پاگرد پله‌ها رسیده‌ایم و روی پله‌برقی دوم صدا واضح‌تر است و چقدر دل‌نشین: باز می‌کنم دست یاری به سویت دراز... بیا تا غم خود را با راز و نیاز ز خاطر ببرم! حالا در آستانه خروجی ایستگاه خواننده را می‌بینم که کنار دستگاه پخش کهنه‌ای نشسته است. پیرمرد هم دستش می‌لرزد و هم صدایش! اگر پیامبر(ص) اینجا بود، نهیب می‌زد که تا جان داشت از او کار کشیدید و اکنون در پیری و ناتوانی رهایش کرده‌اید؟ پیامبر(ص) که نیستم، معجزه‌ام فقط به‌اندازه یک اسکناس تاخورده است. خوش‌حال می‌شود!

سه‌شنبه- پیاده‌روی همیشه دلپذیر است، اما در پاییز شاعرانه‌تر و زیباتر می‌شود! برگ‌های خشک زیر پاهای رهگذران خرد می‌شوند، گویی برگ‌های تقویم رومیزی است! از طراوت روزهای بهاری به سبزی پرحرارت تابستان و سپس روزها و هفته‌های زرد و نارنجی و قهوه‌ای، روزها هم زیر پاهای زندگی خرد می‌شوند تا زمستان و بی‌برگی و خشکی و تنهایی!

چهارشنبه- ترک موتور سوارم و مرد میان‌سال یک‌جورهایی همشهری‌ام درآمده و توی ازدحام صداهای خیابان با لهجه‌ای شیرین خاطره تعریف می‌کند. توی یک خیابان فرعی وقتی سرعت را کم می‌کند که از عرض کوچه‌ای بگذرد، مردی با دست به شانه من و سر او مشت می‌زند و با حالتی توهین‌آمیز چیزی حواله‌مان می‌کند! مرد صاحب موتور عصبانی شده و می‌خواهد موتور را متوقف کند و پیاده شود. می‌گویم برو، اعتنا نکن! و اصرار می‌کنم که حرکت کند. توی راه غر می‌زند؛ ما که به او کاری نداشتیم! می‌گویم اتفاقا همین جاها باید به روی خودت نیاوری و بگذری! می‌گوید: حاج‌آقا به خدا اگر شما نبودی الان روزگارش سیاه بود!

پنجشنبه- اطراف دانشگاه مشغول تماشای ویترین کتاب‌فروشی‌ها هستم که یکی از استادان دانشکده ادبیات را بعد از مدت‌ها می‌بینم. سال‌ها قبل هردو شاگرد یکی از بزرگان فرزانه و دانشور بوده‌ایم. حرف‌های سرپایی‌مان که به خانواده آن مرحوم می‌رسد، با تلخی می‌گوید: اکنون خانواده آن بزرگوار برای نان شبشان گرفتارند و همان‌ها که در زمان حیاتش برای گرفتن عکس یادگاری با او در صف می‌ایستادند، اکنون جواب سلام خانواده‌اش را نمی‌دهند!

فیلم بین

«انگل» دوست داشتنی!

ایمان فروزان‌نیا | دیدن بعضی فیلم‌ها مثل خوردن یک غذای خارجی است که حتی نمی‌توانی اسمش را درست تلفظ کنی و هیچ ایده‌ای نداری که طعم و رنگ آن چطور خواهد بود ولی وقتی ریسک خریدن و خوردن آن را به جان می‌خری و از طعمش خوشت می‌آید، هر جا بنشینی و بلند شوی، به همه توصیه می‌کنی که آن غذا را امتحان کنند و از طعم متفاوتش لذت ببرند.

فیلم «انگل» (Parasite) برای من چنین حالتی را داشت؛ یک فیلم بی‌نظیر، محصول سینمای کره که آشنایی چندانی با آن ندارم، از یک کارگردان کاردرست که حالا به این نتیجه رسیده‌ام باید بروم تمام فیلم‌هایش را ببینم.

«بونگ جون هو»، کارگردان چهل‌ونه‌ساله این فیلم، تا الان هرچه ساخته، مورد توجه بینندگان قرار گرفته است و فیلم‌هایش همگی در سایت IMDb نمره بالای ۷ و ۸ دارند. از قضا منتقدان می‌گویند انگل بهترین فیلمی است که بونگ‌جون تا به حال ساخته است و همین موضوع، آدم را برای دیدن این اثر بیشتر وسوسه می‌کند. داستان انگل درباره یک خانواده چهارنفره فقیر است که یک نفرشان شانس کار کردن در خانه یک خانواده خیلی پولدار را پیدا و تلاش می‌کند پای بقیه اعضای خانواده‌اش را هم هرطور شده، به آن خانه باز کند ولی همه‌چیز طبق نقشه پیش نمی‌رود. تا اواسط فیلم آدم فکر می‌کند با یک اثر کمدی طرف است ولی ناگهان از اواسط فیلم، داستان و رفتارها می‌چرخند و یک درام اجتماعی تلخ را رقم می‌زنند. این فیلم در جشنواره کن برنده نخل طلا شده و کارگردان بزرگ و مشهوری مثل الخاندرو گونزالس ایناریتو درباره آن چنین اظهارنظر کرده است: «فیلم انگل تجربه‌ای منحصربه‌فرد و اثری غیرمنتظره است. همه ما را تحت‌تأثیر قرار داد. اینکه فیلم، ما را از طریق ژانرهای مختلف با خود همراه می‌کند و به شکلی سرگرم‌کننده درباره مسئله‌ای جهانی و اساسی حرف می‌زند، برای ما پیش‌بینی‌ناپذیر بود.»

تماشای فیلم در فیلیمو